

# گاهنامه هنر و مبارزه

28 اوت 2018

## سوسیالیسم چینی و اسطوره پایان تاریخ

برونو گیگ (Bruno Guigue)

مرکز پژوهشهای جهانی سازی، 21 اوت 2018



در سال 1992، سیاست شناس آمریکائی، فرانسیس فوکویاما با شهامت «پایان تاریخ» را اعلام کرد. او می گفت: با فروپاشی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، بشریت به دورانی نوین و شکوفائی بی سابقه ای دست خواهد یافت. با کسب پیروزی بر امپراتوری شر، از این پس دمکراسی لیبرال می تواند نور رهائی بخش خود را بر جهان فریب خورده بتاباند. با کنار زدن کمونیسم، اقتصاد بازار می تواند مدد رسانی هایش را به چهارگوشه جهان گسترش دهد و سرانجام بر اساس پیشگوئی ها و الگوی پیشگام آمریکائی به یکپارچگی جهان جامه عمل بپوشاند (1).

با فروپاشی شوروی، بنظر می رسد که سرمایه داری، و نه سوسیالیسم، مبتنی بر نظریه لیبرال با جریان سیال تاریخ هماهنگ شده است. امروز همچنان ایدئولوژی حاکم این نظریه ساده را تکرار می کند: که اگر طرح اقتصادی رژیمهای سوسیالیستی با شکست روبرو شد به این علت بود که قابل زیست نبود. ولی سرمایه داری هیچ وقت تا به این اندازه کارا نبوده و جهان را فتح نکرده است.

طرفداران این نظریه بیش از این متقاعد شده اند که از بین رفتن نظام سوسیالیستی یکتا نشانه و علتی نیست که نظریات آنان را تأیید می کند، بلکه از دیدگاه آنان هماهنگام اصلاحات اقتصادی که از سال 1979 در چین راه اندازی شد یک بار دیگر برتری نظام سرمایه داری را به اثبات رسانده است. کمونیستهای چینی با تحمل خطر کنار نهادن میراث مائوئیستی و کمال مطلوب برابری طلب، در ایجاد محرک برای اقتصادشان آیا سرانجام به خصوصیات مؤثر شرکتهای خصوصی و سود آزاد پی نبردند و آن را نپذیرفتند؟ همانگونه که سقوط نظام شوروی برتری سرمایه داری لیبرال را نسبت به سوسیالیسم مداخله گر نشان داد، گرایش چین به روشهای سرمایه داری گوئی تیر خلاص را به تجربه «کمونیسم» شلیک کرده است. ما در اینجا با داوری مضاعف تاریخ روبرو هستیم که مشخصاً در مسابقه بین دو نظام در کوران سده بیستم نقطه پایان را به ثبت می رساند.

مسئله این است که چنین روایتی افسانه ای بیش نیست. در غرب دوست دارند دائماً تکرار کنند که چین با پذیرش «نظام سرمایه داری» گسترش یافت. ولی این ادعای ساده انگارانه با واقعیت تطبیق نمی کند. حتا نشریات لیبرال غربی سرانجام اعتراف کردند که گرویدن چین به نظام سرمایه داری توهمی بیش نیست. سرانجام، خود چینی ها این را گفتند و براهین محکمی نیز برای دعوای خود داشتند. برای نقطه آغاز تحلیل، باید از تعریف رایج نظام سرمایه داریم شروع کنیم: نظام اقتصادی مبتنی بر مالکیت خصوصی ابزار تولید و مبادله. این نظام به تدریج در دوران مائوئیست (1950-1980) در جمهوری خلق چین از بین رفت و دوباره در چارچوب اصلاحات اقتصادی دنگ ژیاوپینگ از سال 1979 عملاً تجدید حیات یافت. نظم سرمایه داری در حد گسترده ای به اقتصاد چین تزریق شد، ولی در اینجا باید به نکته دقیق و پر اهمیتی اشاره کنیم: تزریق «سرمایه داری» زیر کنترل دولت انجام گرفت. لیبرال سازی جزئی اقتصاد و بازگشائی درها به روی اقتصاد بین المللی از یک گزینش سیاسی اختیاری منشأ می گرفت. برای رهبران چینی، هدف جذب سرمایه های خارجی بود تا تولید داخلی را افزایش دهند. جا باز کردن برای اقتصاد بازار یک وسیله بود و نه هدف. در واقع، مفهوم اصلاحات به ویژه از دیدگاه سیاسی قابل درک خواهد بود: «چین در ادامه امپراتوری دارای یک دولت مرکزی منسجم است. برای حفظ کنترل مطلق روی نظام سیاسی، حزب باید منافع دیوان سالاران را در راستای منافع سیاست عمومی تنظیم کند، یعنی ثبات و تضمین درآمد فزاینده واقعی و بهترین شرایط زندگی برای مردم. قدرت سیاسی باید اقتصاد را بگونه ای مدیریت کند که با کارائی بیشتر ثروت بیشتری تولید کند. به همین جا دو نتیجه بدست خواهد آمد: اقتصاد بازار یک ابزار است و نه هدف، سیاست درهای باز شرط کارائی بوده و به اقتصاد عملیاتی می انجامد: یعنی جبران عقب ماندگی و پیشی گرفتن از غرب» (2).

به همین علت سیاست درهای باز چین به بازارهای بین المللی بسیار گسترده بود، ولی قویاً زیر کنترل انجام گرفت. بارزترین نمونه در مناطق اقتصادی ویژه (یا مناطق ویژه صادرات) عرضه شد. میشل آگلیتا Michel Aglietta و گیو بای Guo Bai (در کتاب یاد شده در پاورقی شماره 2) یادآور شده اند که

اصلاح طلبان چینی می خواستند که تجارت به تقویت رشد اقتصاد ملی بیانجامد و نه اینکه آن را به ویرانی سوق دهد. در مناطق اقتصادی ویژه، رژیم پیمانکاری شرکتهای چینی و خارجی را به یکدیگر متصل می کرد. چین در آنجا عناصر ساخت وسایل مصرفی در صنایع را وارد می کند (الکترونیک، پارچه بافی، شیمی). نیروی کار چینی آنها را سوار می کند، سپس کالاها در بازارهای غربی بفروش می رسد. این است آن تقسیم کاری که منشأ یک پدیدار مضاعفی بوده که از 30 سال پیش بی وقفه شدت یافته: رشد اقتصادی چین و صنعت زدائی غرب. یک نیم سده پس از «جنگ تریاک» (1840-1860) که طی آن غربی ها چین را ویران کرده بودند، امپراتوری آسمانی انتقام خود را گرفت.

زیرا چینی ها از تاریخ دردناکشان درسهای آموخته اند. « این بار، آزاد سازی تجارت و سرمایه گذاری به حاکمیت چین بستگی دارد و بدست دولت کنترل می شود. بسیار دور از فضاهائی که فقط به نفع مشتری معامله گر تمام شود، آزاد سازی نوین تجارت یکی از ساز و کارهای اصلی بود که ظرفیت عظیم توده های مردم را آزاد و فعال کرد.» (3). یکی دیگر از خصوصیات سیاست درهای باز که غالباً ناشناخته است، این است که به نفع مهاجران چینی عمل کرد. مهاجران چینی بین 1985 و 2005 معادل 60% سرمایه های انباشته شده را در اختیار داشتند، 25% برای کشورهای غربی و 15% سنگاپور و کره جنوبی. سیاست درهای باز برای سرمایه های خارجی ابتدا یک موضوع داخلی برای خود چین بود. بسیج سرمایه های موجود، بازگشائی اقتصادی شرایط ایجاد جذب اقتصادی آسیائی را فراهم آورد که چین لوکوموتیو صنعتی آن است.

گفتن این که چین پس از عبور از تجربه کمونیستی به «سرمایه داری» تبدیل شده حاکی از نگاه ساده انگارانه به فرآیند تاریخی ست. اگر مفهوم کشور سرمایه داری را به معنای دارندگان سرمایه های خصوصی بدانیم که هماهنگام کنترل اقتصاد و سیاست ملی کشور را نیز در اختیار دارند، در این صورت حضور سرمایه داران در چین به این معنا نخواهد بود که این کشور یک کشور «سرمایه داری» است. در چین، حزب کمونیست با 90 میلیون عضو در سراسر جامعه است که قدرت سیاسی را در اختیار دارد. آیا باید از نظام مخلوط و سرمایه داری دولتی حرف بزنیم؟ البته این نگرش بیشتر به واقعیت نزدیک می شود ولی هنوز کافی نیست. شگفت آور این است که به محض اینکه موضوع تشخیص کیفیت نظام چین مطرح می شود، مشکل منتقدان غربی نیز آغاز می شود. لیبرالها بین دو گروه تقسیم می شوند: آنانی که چین را سرزنش می کنند که پیوسته کمونیست باقی مانده، و آنانی که از تبدیل این کشور به یک کشور سرمایه داری اظهار خشنودی می کنند.

برخی چین را «رژیم کمونیستی و لنینیستی» ثابت قدم می دانند، حتا اگر به سرمایه داری پیرامون امتیاز داده باشد (4). برخی دیگر بر این باورند که چین به دلیل ضرورتهای زمانه به سرمایه داری تبدیل شده و این روند تحولی را بازگشت ناپذیر می دانند.

با وجود این برخی از تحلیلگران غربی سعی می کنند با دقت بیشتری واقعیت را بررسی کنند. به این ترتیب است که ژان لوئی بفا Jean Louis Beffa در ماهنامه اقتصادی لیبرال قاطعانه نوشته است که چین «یگانه آترناتیو معتبر برای سرمایه داری غربی ست». و می گوید: «بیش از 30 سال بعد از گسترش بی بدیل آیا وقت آن فرا نرسیده تا نتیجه بگیریم که چین راه حل ضد الگوی مؤثر سرمایه داری غربی را یافته است؟ تا اینجا، هیچ راه حلی الزاماً برای جایگزینی وجود نداشته است، و فروپاشی نظام کمونیستی در روسیه در سال 1989 الگوی سرمایه داری را به پیروزی رساند. ولی چین امروز در چنین مسیری بسیج نشد. الگوی اقتصادی چین ترکیبی ست از دو بُعد که از دو منبع متضاد تشکیل شده است. اولی از مارکسیسم لنینیسم منشأ می گیرد که زیر کنترل قدرتمند حزب و سیستم طرح خدشه ناپذیر کاربردی است. دومی بیشتر در پیوند با شیوه های عملی غربی ست که بخش مهمی را به ابتکارهای فردی و روح مدیریت اختصاص می دهد. در نتیجه می بینیم که حزب کمونیست جمهوری خلق چین در همزیستی با خیل فزاینده بخش خصوصی به سر می برد و کنترل امور را بدست دارد» (5).

این تحلیل جالب است، ولی روشنگر دو بُعد دولتی و خصوصی در رژیم چین نیست. بنابر این، وجه دولتی است که هدایت امور را به دست دارد. چین از سوی حزب قدرتمند کمونیست اداره می شود، دولت چین یک دولت قدرتمند است، پول ملی را کنترل می کند و بر آن تسلط دارد، ولی به شرط آنکه موجب تشویق صادرات شود در این زمینه تسامحاتی نیز بخرج می دهد، موضوعی که واشنگتن دائماً چین را برای چنین رفتاری سرزنش می کند. دولت چین کل نظام بانکی را در کنترل خود دارد. بازارهای مالی نقش اغراق آمیزی که در غرب به شکل غیر قانونی برای خودشان قائل هستند ایفا نمی کنند و از نزدیک تحت نظر دولت هستند. سیاست درهای باز به روی سرمایه های خارجی نیز به شرایط بسیار سختی بستگی دارد که از سوی دولت چین تعیین و تثبیت شده است. کوتاه سخن این است که هدایت اقتصاد چین به دست توانای یک دولت حاکم سپرده شده و نه به «دست نامرئی بازار» که این همه برای لیبرالها اهمیت دارد. البته برخی از این بابت اظهار نگرانی می کنند. لیبرال ثابت قدم، یک بانگذار بین المللی که در دانشگاه سوربن (پاریس 1) تدریس می کند می گوید که «اقتصاد چین اقتصاد بازار نیست، اقتصاد سرمایه داری هم نیست. و نه حتی اقتصاد سرمایه داری دولتی، زیرا در چین بازار زیر کنترل دولت است» (6). ولی اگر رژیم چین حتی سرمایه داری دولتی نیز نمی باشد، آیا باید نتیجه بگیریم که رژیم این کشور «سوسیالیستی» است؟ و آیا باید نتیجه بگیریم که دولت مالک اصلی ابزار تولید و یا دست کم کنترل اقتصادی آن را در اختیار دارد؟ پاسخ به این پرسش خیلی به روشنی آری است.

مشکل تفکر حاکم برای نامیدن رژیم چینی، همان گونه که دیدیم، از توهمی منشأ می گیرد که قدمتی دیرینه دارد: که گوئی چین جزم اندیشی کمونیستی را رها کرده و سرانجام به جهان افسانه ای سرمایه داری پیوسته است. و واقعاً با چه شوقی دوست داریم بگوئیم که چین دیگر کمونیست نیست! به لیبرالیسم گرویده و این ملت از این پس حقوق مشترک را پذیرفته است. بازگشت به نظم جاری، چنین تسلیمی اعتبار

غایت شناسی انسان غربی را تأیید می کند. ولی بی گمان فرمول مشهور اصلاحگر چینی دنگ ژیاو پینگ را بد تعبیر کرده اند: «اهمیتی ندارد که گربه سفید یا سیاه باشد، مهم این است که بتواند موشها را شکار کند». این گزاره به این معنا نیست که تفاوتی بین سرمایه داری و جامعه سالاری وجود ندارد، ولی هر یک مبتنی بر نتایجش مورد داوری قرار خواهد گرفت. حجم قابل توجهی از سرمایه داری در اقتصاد چین زیر کنترل دولت تزریق شد، زیرا باید به رشد نیروهای مولد مساعدت می کرد. ولی چین به دولتی قدرتمند اتکا دارد که قانون خود را به بازار مالی تحمیل می کند و نه بر عکس. رهبران برگزیده میهن دوست هستند. حتی اگر بخشی از قدرت اقتصادی را به سرمایه داران «ملی» واگذار می کند، این بخش به الیگارشلی مالی جهانی سازی شده تعلق ندارد. برگزیدگان پیرو «جامعه سالاری (سوسیالیسم) به شیوه چینی» در مکتب کنفوسیوس آموزش دیده اند و دولتی را هدایت می کنند که قانونیت آن در گرو تضمین سعادت و خوشبختی یک میلیارد و 400 میلیون چینی است.

افزون بر این نباید فراموش کنیم که رویکرد اقتصادی که در سال 1979 اتخاذ شد به یمن تلاشهایی انجام گرفته که در کوران دوران پیشین تحقق یافته است. خلاف غربی ها، کمونیستهای چینی با وجود تغییراتی که روی داد بین مائوئیسم و پسا مائوئیسم هیچ متارکه ای صورت ندادند و در تلاشهایشان پیوستگی دائمی داشته اند.

فیلیپ باره Philippe Barret در کتابش زیر عنوان «از چین نترسید» می گوید: «بسیاری اعمال قدرت کمونیسم را تحمل کردند. ولی غالباً به نظریه دنگ ژیاو پینگ باور دارند: 70% مثبت، 30% منفی. امروز جمله ای بین چینی ها رواج دارد که حاکی از داوری آنان درباره مائو تسه تونگ است: مائو ما را روی پای خودمان ایستاند، دنگ ژیاو پینگ ما را ثروتمند کرد. و این چینی ها فکر می کنند که کاملاً طبیعی ست که تصویر مائو روی اسکناس بانک منتشر شود. همه علاقمندی که چینی ها امروز نسبت به مائو تسه تونگ ابراز می کنند به این علت است که او را مظهر شرافت ملی باز یافته می دانند.» (7)

حقیقت این است که مائوئیسم به 150 سال اضمحلال، هرج و مرج و فقر پایان داد. چین در حمله ژاپنی ها و جنگ داخلی تکه پاره و به تل ویرانه تبدیل شده بود. مائو اتحاد چین را احیا کرد. در سال 1949، چین فقیرترین کشور جهان بود. تولید ناخالص داخلی برای هر فرد تقریباً به نصف آفریقا و کمتر از سه چهارم هند می رسید. ولی از سال 1950 تا 1980 در دوران مائوئیسم، تولید ناخالص داخلی به شکل دائمی 2،8% بطور میان گین سالانه افزایش یافت، کشور به مرحله صنعتی دست یافت و جمعیت از 552 میلیون به 1017 میلیون رسید. در این دوران پیشرفتهای چین در زمینه بهداشت بسیار چشمگیر است، و بیماریهای همه گیر منقرض شده است. نمایشگر تحولات بهزیستی بطور خلاصه نشان می دهد که شاخص امید به زندگی در سال 1950 که 44 سال بود در سال 1980 به 68 سال ارتقاء یافت. این واقعیت انکار ناپذیر است: با وجود شکست «جهش بزرگ به جلو» و با وجود محاصره غربی، یعنی موضوعی که غالباً از قلم

می اندازند و به فراموشی می سپارند این است که شاخص امید به زندگی برای مردم چین در دوران مائو 24 سال افزایش یافت. پیشرفتهائی که در زمینه آموزش تحقق یافت بسیار عظیم بود، به ویژه در زمینه آموزش ابتدائی: سال 1950 از 80٪ بی سواد، در سال 1980 به 18٪ بی سواد رسید. سرانجام، زن چینی که به قول مائو «نصف آسمان را حمل می کند» از آموزش برخوردار شد و از میراث نیاکان و پدرسالاری به آزادی دست یافت. در سال 1950 چین تل ویرانه بود. 30 سال بعد چین هنوز از دیدگاه تولید ناخالص داخلی برای هر فرد یک کشور فقیر بنظر می رسید ولی دولت چین حاکمیت دارد و در انسجام ملی به صنعت تازه پا مجهز شده است. گرچه فقر هنوز وجود دارد ولی مردم تغذیه می شوند، از بهداشت و آموزش برخوردارند، چنین وضعیتی هرگز در چین سده بیستم سابقه نداشته است.

اگر بخواهیم چین امروز را درک کنیم بررسی و ارزیابی دوران مائوئیستی ضروری خواهد بود. سالهای 1950 و 1980 جامعه سالاری بنیادهای توسعه آینده چین را فراهم ساخت. برای مثال، از سالهای 70 چین حاصل تلاشهایش را در زمینه کشاورزی درو کرد. انقلاب سبز در سکوت و با برخورداری از مزایای تحقیقات آکادمی چین در علوم کشاورزی که بدست رژیم کمونیستی بنیانگذاری شده بود راه خود را پیمود. از سال 1964، دانشمندان چینی نخستین دست آوردهای موفقیت آمیز خود را در تولید انواع برنج با بازدهی بالا عرضه کردند. بازسازی تدریجی ساخت و ساز آبیاری، پیشرفت در زمینه تولید بذر و تولید کود اذت کشاورزی را متحول کرد. پیشرفت در زمینه بهداشت و آموزش هم پای پیشرفت در زمینه کشاورزی اصلاحات دنگ ژیاوپینگ را امکان پذیر ساخت و ستون فقرات انسجام یافته ای را برای توسعه بعدی تدارک دید. و این تلاش برای توسعه عظیم صرفاً به دلیل نقش دولتی بود که طراحی آن را به عهده داشت، برای مثال بازتولید بذر به پژوهشهایی نیازمند بود که در چارچوب بهره برداریهای فردی نمی گنجید و امکان پذیر نبود (8).

در واقع، چین امروز فرزند مائو و دنگ ژیاوپینگ است که اقتصاد هدایت شده به کشور انسجام بخشید و اقتصاد مخلوط نیز چینی ها را به ثروت رساند. ولی سرمایه داری لیبرال به شیوه غربی همان چیزی است که در چین وجود خارجی ندارد. گاهی پیش می آید که نشریات بورژوازی با هشجاری به بی اعتنائی چینی ها درباره تخیلات بازیگوشانه ما پی می برند. در هفته نامه «اکو» («Les Echos») برای مثال می خوانیم که غربی ها «مرتکب اشتباه شدند و تصور کردند که در چین سرمایه داری دولتی می تواند به نفع سرمایه داری بازار کنار برود». بطور مشخص چینی ها را به چه علتی سرزنش می کنند؟ پاسخ در ستونهای هفته نامه های لیبرال جای شگفتی باقی نمی گذارد: «چینی ها نسبت به اروپائی ها و آمریکائی ها از مفهوم زمان درک یکسانی ندارند. برای نمونه، یک شرکت غربی هرگز برای طرحی که بازدهی نداشته باشد سرمایه گذاری نمی کند. ولی چین به آینده دور می اندیشد. دولت چین با قدرت مالی که طی دهه ها انباشت کرده، در صورتی که منافع استراتژیک کشور مطرح باشد اولویت خود را مبتنی بر بازدهی در کوتاه مدت نمی داند.» سپس تحلیلگر هفته نامه «اکو» نتیجه می گیرد که: «این موضوع برای دولت

خیلی سهل است زیرا اقتصاد را در اختیار دارد. یعنی موضوعی که برای نظام سرمایه داری به شکلی که در غرب رایج است تصور ناپذیر است، ولی برای چین امکان پذیر است». بهتر از این نمی توانستیم بگوئیم!  
(9)

روشن است که این فراز روشن بیانه غیر عادی ست زیرا می بینیم که از حرفهای تکراری سنتی که دائماً از دیکتاتوری کمونیست نفرت انگیز، شی جین پینگ به مقام خدایگانی رسیده، چین زیر بزهکاری فرو می ریزد، اقتصاد چین متزلزل شده، قرض سنگین و میزان رشد به سرانسیب افتاده و مانند اینها فاصله گرفته است. زنجیره کلیشه ها به اعتبار روشنگریهای دروغین، چشم اندازی ست که رسانه های حاکم با تمسخر ساده اندیشانه غالباً از چین ترسیم می کنند. ادعا می کنند که چین را می فهمند ولی دست و پای حقیقت را به بهای انطباق با سلیقه جهان حقیر رسانه هایشان قطع می کنند. کمونیسم، سرمایه داری، یک کمی از هر دو، و دیگر چه؟ در فضای رسانه ها «زبان چینی» از یادشان می رود و به لکننت زبان دچار می شوند. بی گمان، برایشان مشکل است بپذیرند که کشوری به رهبری حزب کمونیست در طول 30 سال موفق شد تولید ناخالص داخلی را برای هر فرد 17 برابر افزایش دهد. هیچ کشور سرمایه داری هرگز به چنین رشدی دست نیافته است.

مثل همیشه واقعیات سمج هستند. حزب کمونیست چین به هیچ وجه از نقش رهبریت خود در جامعه صرف نظر نکرده و استخوانبندی دولت قدرتمند را عرضه می کند. دولت به عنوان وارث مائوئیسم تسلط خود را بر سیاست پولی حفظ کرده و نظام بانکی را کنترل می کند. باز سازی شده در سال 1990، بخش دولتی ستون فقرات اقتصاد چین را تشکیل می دهد: شامل 40% دارائی و 50% سود حاصل از صنایع، در 80% تا 90% در بخش های استراتژیک: ذوب فلزات، نفت، گاز، الکتریسیته، هسته ای، زیربناها، حمل و نقل، اسلحه سازی. در چین، همه امور مهم برای توسعه کشور و گسترش بین المللی آن در کنترل اکید دولت حاکم است. در چین نیست که رئیس جمهور صنعت گرانبهائی مانند آلستون را به سرمایه دار آمریکائی می فروشد، کاری که امانوئل ماکرون انجام داد و آن را در یک بسته کادو به ژنرال الکتریک تقدیم کرد.

با خواندن قطعنامه نهائی نوزدهمین گردهمائی حزب کمونیست چین (اکتبر 2017) به گسترده چالش ها پی می بریم. وقتی این قطعنامه می گوید که «حزب باید در همبستگی به پیروزی قطعی در ساخت کامل جامعه میان رفاهی دست یابد، و سوسیالیسم چینی در دوران نوین، مبارزه بی وقفه برای تحقق رؤیا و احیای ملت بزرگ چین به پیروزی برساند» شاید این بیانیه را باید جدی بگیریم. چشم انداز چین در غرب به دلیل نظریات کلیشه ای کدر شده و به درستی قابل تشخیص نیست. تصور می کنیم که سیاست درهای باز به روی مبادلات بین المللی و خصوصی سازی چند شرکت به «سوسیالیسم چینی» خاتمه داده است. ولی هیچ برداشتی به این اندازه از حقیقت بدور نبوده است. برای چینی ها، سیاست درهای باز شرط توسعه نیروهای مولد بود و نه آغاز تغییر ساختاری. اصلاحات اقتصادی به 700 میلیون نفر یعنی 10% جمعیت

جهان اجازه داد که از فقر نجات یابند. ولی این اصلاحات در طرح دراز مدتی ثبت نام کرده است که دولت چین کنترل آن را در اختیار دارد. امروز، چالش های جدید در انتظار کشور است: تحکیم بازار داخلی، کاهش نابرابری، توسعه انرژی سبز و دست یابی به تکنولوژی پیشرفته.

چین ملی با کسب رتبه اول اقتصاد در جهان بی اعتباری نظریه «پایان تاریخ» را اعلام کرد و آمریکا را به رتبه دوم فرستاد که صنعتی زدائی، قروض، اضمحلال اجتماعی و ورشکستگی در ماجراجویی های نظامی کشور را رو به زوال سوق داده است. خلاف ایالات متحده آمریکا، چین یک امپراتوری ولی بدون امپریالیسم است. امپراتوری میانی در مرکز جهان واقع شده و نیازی به توسعه مرزهایش ندارد، چین با رعایت احترام به حقوق بین الملل صرفاً به دفاع از مناطق نفوذ طبیعی خود بسنده می کند. چین از روش «تغییر رژیم» در خارج استفاده نمی کند. آیا دلتان نمی خواهد مثل چینی ها زندگی کنید؟ هیچ اهمیتی ندارد، چینی ها نمی خواهند شما را به مرام و مسلک خود بگروانند. چین با تمرکز روی خود نه قصد فتح سرزمینی را دارد و نه تبلیغ می کند. غربی ها برای جلوگیری از فروپاشی خودشان راه جنگ را در پیش گرفته اند، در حالی که چینی ها برای توسعه کشورشان داد و ستد را ترجیح می دهند. در کوران 30 سال گذشته، چین در هیچ جنگی شرکت نداشته و تولید ناخالص داخلی اش را به 17 برابر افزایش داده است. در همین مدت، ایالات متحده آمریکا بیش از 10 بار جنگ براه انداخته و روبه زوال رفته است. چینی ها فقر را از بین بردند، در حالی که ایالات متحده آمریکا با بی ثبات سازی جهان با وام زندگی کرده است. در چین فقر واپس نشسته ولی در ایالات متحده آمریکا در حال گسترش است. که برایمان مطلوب و دلپذیر باشد یا نه «سوسیالیسم چینی» به سرمایه داری غربی رو دستی جانانه ای زده است. مطمئناً «پایان تاریخ» می تواند یکی دیگر را استتار کرده باشد.

**Bruno Guigue**

*(La Pensée libre, août 2018)*

1Francis Fukuyama, *La fin de l'Histoire et le dernier homme*, 1993, Flammarion.

2Michel Aglietta et Guo Bai, *La Voie chinoise, capitalisme et empire*, Odile Jacob, 2012, p.17.

3Ibidem, p. 186.

4Valérie Niquet, « La Chine reste un régime communiste et léniniste », *France TV Info*, 18 octobre 2017.

5Jean-Louis Beffa, « La Chine, première alternative crédible au capitalisme », *Challenges*, 23 juin 2018.

6Dominique de Rambures, *La Chine, une transition à haut risque*, Editions de l'Aube, 2016, p. 33.

7Philippe Barret, *N'ayez pas peur de la Chine !*, Robert Laffont, 2018, p. 230.

8Michel Aglietta et Guo Bai, op. cit., p.117.

9Richard Hiout, « Comment la Chine a dupé Américains et Européens à l'OMC », *Les Echos*, 6 juillet 2018.

La source originale de cet article est Mondialisation.ca  
Copyright © [Bruno Guigue](#), Mondialisation.ca, 2018

لینک متن اصلی :

<https://www.mondialisation.ca/le-socialisme-chinois-et-le-mythe-de-la-fin-de-lhistoire/5627306>

درباره برونو گیگ : مقام عالی رتبه دولت فرانسه، مقاله نویس و سیاست شناس، استاد فلسفه در دبیرستان و استاد یار روابط بین المللی در دانشگاه رتونیون. او نویسنده 5 کتاب است «منشأ جنگ اسرائیل و عرب، ندامت پنهان غرب، هارماتان 2002»، «آیا باید لنین را سوزاند؟»، «دلایل برده داری» از جمله این کتابهاست و سدها مقاله. برونو گیگ بخشدار شهر سنت، در سال 2008 به دلیل نوشتن گزاره ای که به «نباید گفت ها تعلق دارد» یعنی افشای «ارتش اسرائیل کودکان فلسطینی را به قتل می رساند» از سوی میشل آلیو ماری وزیر کشور فرانسه از مقام خود بر کنار شد.

ترجمه حمید محوی

گاهنامه هنر و مبارزه/پاریس/28 اوت /2018